



فرماندهای که با وضو به عملیات می‌رفت

علی امینی، فرمانده عملیات پلاسکو بود. او هم همراه با عده‌ای از آتش‌نشان‌ها برای مهار آتش به چهارراه استانبول رفت. همسر و دختر کوچکش خیلی به او اصرار کردند نرود. پدر به دخترکش قول داد زود برمی‌گردد، اما رفت و دیگر برنگشت. ۲۸ سال حضور در عملیات‌های مختلف از او مردی ساخته بود که از ورود به هیچ آتشی حتی اگر پلاسکو هم بود، بیم و واهمه‌ای نداشت.

روز حادثه، به محض اعلام آتش‌سوزی در پلاسکو، مهرداد قلندری، خواهرزاده علی امینی که او هم آتش‌نشان است، به پلاسکو رفت بی‌خبر از این که دایی‌اش همه به آنجا رفته بود. وقتی به آنجا رسید که کل ساختمان به تلی از خاک و آوار تبدیل شده بود. مهرداد می‌گوید: «هرکس مرا می‌دید، گریه می‌کرد تا این که متوجه شدم دایی‌ام آن روز مردم و تمام همکارانش را از ساختمان بیرون کرده سپس خودش به داخل پلاسکو رفته تا مطمئن شود کسی دیگر داخل نیست، اما خودش پس از بیرون فرستادن دو نفر از همکارانش زیر آوار مانده بود. سه شب و سه روز نخوابیدیم و منتظر رسیدن خبری از طرف دایی بودیم. زهرا، دختردایی کوچکم بی‌قراری می‌کرد و پدرش را می‌خواست. ساعت ۲ نیمه شب سوم بهمن، وقتی داشتیم در میان گدازه‌های آتش و با دستگاه زنده‌یاب دنبال همکاران مان می‌گشتیم، متوجه وجود یک پیکر شدیم. بچه‌ها چون حدس می‌زدند دایی‌ام آنجا باشد، اجازه ندادند جلو بروم. جایی که دایی پیدا شد، آتش در حال فوران بود و آهن‌ها را آب می‌کرد، اما برایم خیلی عجیب بود که به جز صورتش که کمی زخم شده بود، بقیه قسمت‌های بدن دایی‌ام آسیب ندیده بود. شاید دلیلش این بود که همیشه قبل از خروج از خانه وضو داشت. شهادت، آرزوی دایی بود.»

وقتی مهرداد با هزار رنج و سختی خبر شهادت دایی را به خانواده‌اش داد، زن دایی‌اش بی‌قراری کرد، اما زهرا برخلاف انتظارش آرام بود. طوری بود که او به مهرداد و مادرش آرامش می‌داد و می‌گفت دیگر گریه نکنیم، چون پدرش به آرزویش رسیده بود. سه سال پس از حادثه مرگبار پلاسکو، حالا فقط خاطره‌ای کمرنگ از آن در ذهن‌ها باقی مانده است. در این حادثه، ۲۲ انسان جان خود را از دست دادند و جایی که محل ارتزاق هزاران کاسب و خانواده‌هایشان بود، در یک چشم به هم زدن سوخت و نابود شد. پس از این حادثه، انتظار عمومی مردم از سازمان‌های بازرسی و نظارتی، شورای شهر و نهادهای مرتبط این بود که توجه بیشتری به موضوع امنیت اماکن فرسوده و قدیمی شهرهای بزرگ به خصوص تهران داشته باشند، اما نه تنها این اتفاق نیفتاد که ۱۰ تیرماه امسال دوباره شاهد آتش گرفتن کلینیک سینا اطهر، یکی دیگر از ساختمان‌های کهنه و فرسوده در خیابان شریعتی تهران بودیم که ۱۹ کشته روی دست خانواده‌های آنان گذاشت. تهران جز این‌که روی گسل‌های زلزله قرار گرفته و هر لحظه خطر فعال شدن‌شان وجود دارد، با بمب ساعتی دیگری به نام ساختمان‌های فرسوده هم دست به گریبان است که هر یک به تنهایی و به اندازه پلاسکو و سینا اطهر می‌توانند تخریب کنند و کشته بگیرند. در کشور ما، حادثه‌ها به اندازه کافی جدی گرفته نمی‌شوند و این دردی است که به یک چاره اساسی نیاز دارد. باید دنبال راه چاره بود.

آنها زنده نمی‌مانند

یکی دیگر از خاطرات او مربوط به روزهای سوم و چهارم عملیات پلاسکو است. درست در روزهای اوج دلهره مردم و نگرانی خانواده‌ها از سرنوشت آتش‌نشان‌ها: «روزهای سوم و چهارم حادثه پلاسکو بود. یکی از بچه‌های انتظامی که نگهبان بود آمد و به من گفت یک نفر می‌خواهد شمارا ببیند. یک آقای مسن ۷۰ تا ۷۵ ساله که یک خانم و آقای جوان نیز همراهش بودند. خانم جوان گفت این آقا را می‌شناسید؟ گفتم ببخشید آن قدر بهم ریخته‌ام که الان نمی‌شناسم و باید فکر کنم. خانم جوان دوباره گفت که ایشان عباس قادری، خواننده قدیمی کوچه و بازاری هستند. البته من صدایش را در گذشته و به عنوان یک خواننده قدیمی شنیده بودم. همان خانم دوباره گفت که من عروس آقای قادری هستم و ایشان هم پسرشان هستند. گفتم ای کاش در فرصت بهتری می‌آمدید، اما از دیدن تان خیلی خوشحال هستم عباس آقا. تا گفتم خوشحالم، وسط حرفم آمد و گفت آقای ملکی از بچه‌ها چه خبر؟ منظورش آتش‌نشان‌هایی بود که زیر آوار پلاسکو گرفتار شده بودند. گفتم عباس آقا چیزی از آنها باقی نمی‌ماند. منظورم این بود که زنده خارج نمی‌شوند. باور تان نمی‌شود، یک‌دفعه درست مثل بچه‌ها به پهنای صورتش اشک ریخت. با بغض و گریه او، من هم به گریه افتادم و با خودم گفتم کسی که حتی آن آتش‌نشان‌ها را نمی‌شناسد، این‌طور برایشان گریه می‌کند که این حرکت و نودوستی در دهنم ثبت شد.»

برادر دوقلویی که در پلاسکو جا ماند

حامد هوایی یکی دیگر از آتش‌نشان‌هایی است که جانش را در عملیات ۳۰ دی ماه پلاسکو از دست داد. او و برادرش حسام که او هم آتش‌نشان است، برای انجام عملیات به پلاسکو رفته بودند. روز حادثه، حسام و حامد که دوقلو بودند، هردو امتحان داشتند، اما هیچ‌کدام سر امتحان نرفتند و هر کدام بی‌خبر از آن یکی به پلاسکو رفته بود. روز حادثه، تلفن برادرشان دائم زنگ می‌خورد و همه سراغ حامد و حسام را از او می‌گرفتند. حسام بالاخره با او تماس گرفت و در حالی که هق‌هق می‌کرد گفت هیچ خبری از حامد ندارد و آن‌طور که شنیده، لحظه ریزش پلاسکو، حامد هم داخل ساختمان بوده است. با شنیدن این خبر، دنیا روی سر برادر آوار شد. بی‌خبری از برادر از یک طرف و تماس‌های مداوم مادر، امانش را بریده بود. برای او جوابی نداشت. هر بار که تماس گرفته بود، به او گفته بود حامد به پلاسکو رفته و به دانشگاه نرفته است. اما تا کی می‌توانست این پاسخ را به او بدهد.

شب که حسام به خانه برگشت، تمام لباس‌هایش خاکی بود و بوی دود می‌داد. تا رسید به خانه؛ به مادرش که دلنگران حامد بود، گفت: مامان، حامد دیگه هیچ وقت بر نمی‌گردد. مادر فریاد کشید: چی داری میگی حسام؟ حسام دیگر طاقت ایستادن روی پاهایش را نداشت. روی زمین افتاد و این یعنی حامد دیگر هیچ وقت بر قاب در خانه مادر ظاهر نمی‌شود.



تهران جز این‌که روی
 گسل‌های زلزله قرار
 گرفته و هر لحظه خطر
 فعال شدن‌شان
 وجود دارد، با بمب
 ساعتی دیگری به
 نام ساختمان‌های
 فرسوده هم دست به
 گریبان است که هر یک
 به تنهایی و به اندازه
 پلاسکو و سینا اطهر
 می‌توانند تخریب کنند
 و کشته بگیرند

